

دکتر جان اسوالت، پادشاهان، جلسه ۴

اول پادشاهان ۲

جان اسوالت و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

از دیدنت خوشحالم. ممنون که امشب اومدی. داریم فصل دوم از کتاب اول پادشاهان رو بررسی می‌کنیم.

وقتی زمان مرگ داوود نزدیک شد، به پسرش سلیمان وصیت کرد: «من به راه تمام زمینیان می‌روم.» او گفت: «پس قوی باش، مانند یک مرد رفتار کن و آنچه را که خداوند، خدای تو، از تو می‌خواهد، رعایت کن.»

در اطاعت از او گام بردارید، فرامین و دستورات او، قوانین و مقررات او را همانطور که در شریعت موسی نوشته شده است، حفظ کنید. بنابراین، سوال این است که چرا پیروی از دستورات عمل‌هایی که خدا به موسی داد، مستلزم قدرت و مردانگی است؟ قوی باشید. مانند یک مرد رفتار کنید.

به آنچه خداوند، خدایتان، از شما می‌خواهد، توجه کنید. به یاد دارید که همین نوع دستورات عمل‌ها در یوشع، فصل ۱، آیه ۷، به یوشع داده شد. قوی باش. چرا گام برداشتن در راه خداوند نیاز به قدرت دارد؟ شما خیلی قوی نیستید.

همیشه آسان‌ترین راه نیست. بیایید آن را دنبال کنیم. چرا قدم گذاشتن در راه خدا آسان نیست؟ این کار محبوب نیست.

چه چیز دیگری؟ به نظم و انضباط نیاز دارد. بگذارید کمی در موردش صحبت کنم. چرا به نظم و انضباط نیاز دارد؟ منظورم این است که چرا از روی کنده نمی‌افتیم؟ این به طور طبیعی اتفاق نمی‌افتد.

یک ستون پنجم در درون ما وجود دارد که اگر به حال خود رها شود، می‌گوید راه خدا خوب نیست. از سوی دیگر، راه من خوب است. اما راه خدا خوب نیست.

و این همان مقاومتی است که باید از طریق کتاب مقدس با آن مقابله شود. و تا حدودی با تنبیه با آن مقابله می‌شود. بسیار خب، می‌دانم که می‌خواهم در راه خدا قدم بردارم.

بنابراین، من قصد دارم عضلات معنوی‌ام را برای انجام این کار ورزش دهم. اما ورزش هیچ‌وقت سرگرم‌کننده نیست. من همیشه فکر می‌کردم که همیشه خطی را که سال‌ها پیش دیده‌ام دوست داشته‌ام.

دفعه‌ی بعد که یک دوندگی خندان را ببینم، شروع به دویدن خواهم کرد. نه، این کار سختی است. و به تلاش نیاز دارد.

همچنین نیاز به توجه دارد. توجه به آنچه خدا از ما می‌خواهد. و آنچه که در این امر دخیل است.

و متوجه کلمات تکراری، فرامین او، احکام او، قوانین او، مقررات او می‌شوید. بارها و بارها در عهد عتیق، این تکرار را می‌بینید. تلاش برای بیان یک نکته.

فکر کنم قبلاً هم گفتم، من جاهای مختلف حرف می‌زنم و همیشه یادم نمی‌آید کجا چه گفته‌ام. اما وقتی فرمان، حکم یا قانون می‌شنویم، تقریباً یک واکنش خودکار وجود دارد. نه، نه، من نمی‌خواهم هر کاری را که باید انجام دهم، انجام دهم.

اما باز هم، مسئله رابطه ماست. اگر من واقعاً در شادی رهایی یافتن زندگی می‌کنم، پس، همانطور که پولس می‌گوید، احکام او باری سنگین نیستند. پدر می‌خواهد که من این کار را انجام دهم.

بله، می‌خواهم این کار را انجام دهم. و به نظر من این هدف روح القدس در زندگی ماست: اینکه ما را به جایی برساند که خواسته‌های خدا الزاماً به صورت دستور نباشند.

آرزوی او، آرزوی من است. این هدف است. این هدف است.

آنچه او می‌خواهد، من هم می‌خواهم. و بنابراین، این پاسخی از روی عشق است، نه پاسخ یک برده که می‌گوید، خب، من باید این کار را انجام دهم، وگرنه او مرا خواهد گرفت. پس، برو.

بنابراین، دوباره، بارها و بارها، بارها و بارها از طریق کتاب مقدس می‌گویم: رابطه با خدا یک پیاده‌روی است. این به معنای پیشرفت است. یعنی شما از نقطه الف به نقطه ب می‌روید. اما این یک خط تیره نیست.

این دوی سرعت نیست. این پیاده‌روی است. یک پا جلوی پای دیگر.

شما ضرب‌المثل قدیمی چینی را می‌شناسید که می‌گوید، سفری هزار مایلی با یک قدم آغاز می‌شود. و قدم بعدی، و قدم بعدی، و قدم بعدی. بنابراین، این همان چیزی است که داوود پیر به جانشین جوانش سلیمان، می‌گوید.

سپس، در ادامه آیه سوم، این کار را انجام دهید تا در هر کاری که انجام می‌دهید و هر کجا که می‌روید موفق شوید. حال، این کلمه عبری جالب است. مانند بسیاری از کلمات عبری، معانی بسیار گسترده‌ای دارد.

فقط ۲۰۰۰ کلمه وجود دارد، یا بهتر است بگویم فقط ۲۰۰۰ کلمه، اما بگذارید طور دیگری بگویم. اگر دایره لغات عبری شما ۲۰۰۰ کلمه باشد، می‌توانید عهد عتیق را بدون فرهنگ لغت بخوانید. اگر زبان انگلیسی زبان دوم باشد، نمی‌توانید هیچ چیزی را بدون دایره لغات ۵۰۰۰ کلمه‌ای بخوانید.

اما معنی آن این است که هر کلمه عبری معانی انگلیسی زیادی دارد. بنابراین این کلمه که معمولاً به عنوان پیشرفت «ترجمه می‌شود، به معنای خردمند بودن نیز هست. و همچنین به معنای مؤثر بودن نیز هست»

و همچنین به معنای موفق شدن است. بنابراین، اینکه کدام یک از این موارد استفاده می‌شود بستگی به زمینه دارد. ما تمایل داریم به رفاه از نظر فیزیکی، مادی و اقتصادی فکر کنیم.

و گاهی اوقات به این شکل استفاده می‌شود. اما عاقل باش، مؤثر باش و موفق شو. بله، همه اینها.

حالا، چرا اینطور است؟ خب، برای اینکه لحظه‌ای را به عقب برگردانیم، گاهی اوقات می‌توانیم، زیاد آن را نشنویم، اما گاهی اوقات خواهید شنید که برنامه‌های او در حال پیشرفت است. برنامه‌های او موفق می‌شوند. آنها به هدف خود می‌رسند.

آنها همان چیزی هستند که به آن امید و برنامه‌ریزی شده بود. بنابراین، سوال من اینجا این است که، داوود به سلیمان می‌گوید، اگر این کار را انجام دهی، اگر با قدرت، شجاعت و عزم راسخ با خدا قدم برداری، موفق خواهی شد. حالا من دو سوال دارم.

آیا این تضمینی است؟ این یک سوال است. سوال دوم این است که روش‌های موفق کدامند؟ در این زمینه، بزرگتر. خب، در مورد آن چطور؟ آیا تضمینی است؟ می‌توانم درخواست کنم که دست‌هایتان را بالا ببرید، اما این کار را نمی‌کنم.

این کار را انجام بده، موفق خواهی شد. بینگو. بدون اما و اگر، بدون و اما

آیا این در زندگی شما صادق بوده است؟ خب، با یک تفسیر محدود از موفقیت، در زندگی من صادق نبوده است. اگر موفقیت بر اساس استانداردهای من، بر اساس انتظارات من، بر اساس خواسته‌های من باشد، نه چندان. پس خدا چطور می‌تواند این را بگوید؟ اگر از خدا اطاعت کنید، اگر در مسیر او قدم بردارید، موفق خواهید شد.

به چه معنا؟ شما مطابق آنچه او می‌خواهد موفق خواهید شد، نه مطابق آنچه شما می‌خواهید. شما مطابق آنچه او می‌خواهد موفق خواهید شد و نه لزوماً مطابق آنچه شما می‌خواهید. بله.

بله. بله. و من و تو کجا باید پیشرفت کنیم؟ در روحمان

درون ما، در قلب‌هایمان. و بنابراین می‌توانیم با نگاه به تاریخ قدیسان، به افرادی که از نظر دنیا شکست خورده بوده‌اند، ببینیم. بارها و بارها و بارها شکست خورده‌اند

و با این حال، و با این حال خدا در زندگی آنها در کار بود، و آنها در آنچه که شدند به موفقیت بزرگی دست یافتند. من بارها و بارها به ایمی کارمایکل فکر می‌کنم. ایمی کارمایکل یک مبلغ مذهبی در هند بود

او یک ناجور بود. او اصلاً به این جمع نمی‌خورد. وقتی خیلی جوان بود، ۱۸ یا ۱۹ ساله، به عنوان یک مبلغ مذهبی، قرار بود فرماندار کل هند بیاید.

و همه آنها آماده بودند. آنها لباس‌های بلند، یقه‌های بلند و کلاه‌های سیلندری خود را پوشیده بودند. یک بوفه زیبا هم چیده بودند.

و ایمی کارمایکل، با لباس‌های راحتی‌اش، سوار بر اسب کوچکش برای استقبال از فرماندار که داشت وارد می‌شد، بیرون رفت. او. او عملاً آزاد شده بود.

آنها اساساً گفتند، یا به خانه برگرد یا خودت برو. بنابراین، او خودش رفت. و او عمیقاً، عمیقاً بار سرنوشت دختران در هند را به دوش کشید.

یک دختر یتیم یا ناخواسته که زنده می‌ماند. اغلب، یک نوزاد دختر ناخواسته را در زباله‌دان می‌انداختند و رها می‌کردند تا بمیرد. اما اگر یک دختر ناخواسته زنده می‌ماند، به یک فاحشه معبد تبدیل می‌شد.

ایمی کارمایکل خانه‌ای برای این دختران ساخت. وقتی ۵۲ ساله بود، اوضاع رو به بهبود بود و مردم برای او پول می‌فرستادند.

آنها داستان‌ها را شنیدند - داستان‌های تأثیرگذار و تکان‌دهنده. آنها در حال ساخت ساختمان‌های بیشتری بودند. یک شب، او بیرون رفت تا نگاهی به کارهایی که در حال انجام بود، بیندازد.

کارگر سنگر را نپوشانده بود. و او داخل آن افتاد و مچ پایش شکست. آنها فکر می‌کردند که او برای چند هفته بستری خواهد شد.

او به مدت ۲۰ سال دیگر از اتاق خوابش بیرون نیامد. هر اتفاقی منجر به اتفاق دیگری شد. در نهایت، او به آرتروز مبتلا شد، بنابراین تقریباً بی‌حرکت شد.

خدایا، اینجا چه کار می‌کنی؟ ما داشتیم موفق می‌شدیم. ما داشتیم پیشرفت می‌کردیم. در طول آن ۲۰ سال، او ۳۰ کتاب نوشت.

کتاب که سرشار از ژرفای عبادی هستند. کتاب‌هایی که اگر خدا او را شفا می‌داد، هرگز نوشته نمی‌شد. ۳۰ نمی‌توانم یکی از افرادی را که سال‌هاست به او احترام می‌گذارم فراموش کنم، کسی که زمانی گفته بود خدا نمی‌خواهد کسی بیمار باشد.

شما به عنوان والدین، به این فکر کنید. آیا آرزو می‌کنید فرزندتان بیمار باشد؟ معلوم است که نه. لحظه‌ای فکر کردم.

و با خودم فکر کردم، فرض کنید می‌دانستم که قرار است اتوبوس مدرسه آن روز صبح با قطار تصادف کند. آنقدر سریع به فرزندم آنفولانزا می‌دادم که سرتان گیج برود. ما همه چیز را نمی‌دانیم.

گاهی اوقات، تعریف ما از موفقیت، تعریف ما از رفاه، با تعریف او متفاوت است. و سوال این است که آیا ما با او همراه خواهیم شد؟ آیا ما به عنوان مرد و زن مطیع او خواهیم بود؟ شجاعانه، با اطمینان از اینکه او به وعده خود عمل خواهد کرد. نه لزوماً به روشی که من دیکته می‌کنم یا به روشی که من می‌فهمم.

اما او به وعده‌اش عمل خواهد کرد. بسیار خوب، این چهار آیه است. ما فقط حدود ۴۰ آیه دیگر داریم.

و اگر فرزندان مراقب باشند که چگونه زندگی می‌کنند، اگر با تمام قلب و روح خود با ایمان در مقابل من، گام بردارند، هرگز از داشتن جانشینی بر تخت اسرائیل باز نخواهی ماند. حال، همانطور که اینجا می‌گویم، فکر می‌کنم ما با آن چهار آیه کاملاً راحت هستیم. اما مطمئن نیستم که با آیات بعدی نیز راحت باشیم.

حال، تو خود می‌دانی که یوآب، پسر صرویه، با من چه کرد، با دو فرمانده لشکر اسرائیل، ابن پسر نیر، پسر تنومند یثرون، چه کرد. او آنها را کشت و خونشان را در زمان صلح ریخت، گویی در جنگ.

و با آن خون، کمر بند دور کمر و صندل‌هایش را لکه‌دار کرد. با او طبق حکمت خود رفتار کن، اما نگذار موی سفیدش به آرامی به گور برود. حال، یوآب که بود؟ یوآب ۴۰ سال سردار داوود بود.

یوآب مردی بود که تا پای جان از داوود دفاع کرد. مردی که اساساً یک تنه به پای داوود می‌کوبید. پس آیا این نحوه برخورد با وفاداری است؟ به پسر می‌گویی که از شرش خلاص شده‌ای.

هوم، اینجا چه خبره؟ خب، اول از همه، ابن هست. داوود توسط یهودی‌ها، توسط مردم قبیله یهودا، به عنوان پادشاه تاجگذاری شده بود. و یوآب سرباز او بود، سردار او بود.

در ده قبیله شمالی، سرداری به نام ابن، یکی از پسران شائول، مردی به نام ایشبوشت، مرد ننگین؛ احتمالاً نام او ایشبوشت، مرد بعل بود، را گرفت و آن پسر را پادشاه کرد. اما به وضوح مشخص شد که داوود در

حال پیشرفت و ایشبوشت در حال افول است. اوضاع خوب پیش نمی‌رفت و ابنر نزد داوود آمد و گفت: «داوود، اگر بخواهی، آن ده قبیله را نزد تو می‌آورم»

و داوود گفت، البته، بیا این کار را بکنیم. یوآب رفته است. یوآب به خانه می‌آید و می‌شنود که ابنیر اینجا بوده است، و داوود اجازه می‌دهد که او برود.

یوآب نزد پادشاه رفت و گفت، چه کار کرده‌ای؟ ابنر پیر نزد تو آمده است. چرا او را فرستاده‌ای تا رفته باشد؟ تو می‌دانی که ابنر، پسر نیر، آمده است تا تو را فریب دهد، تا بداند که تو بیرون می‌روی و می‌آیی، و از هر کاری که می‌کنی آگاه شود. وقتی یوآب از نزد داوود بیرون آمد، قاصدانی به دنبالش فرستاد و آنها او را از خواهر سیره بازگرداندند.

داوود از این موضوع خبر نداشت. وقتی ابنر به حبرون بازگشت، یوآب او را به میان دروازه برد تا به طور خصوصی با او صحبت کند. در آنجا به خاطر خون برادرش عسائیل، به شکم او زد و او مُرد.

سه برادر، یوآب، ابیشای و عسائیل. در نبردی زودتر، ابنر و لشکریان شمال در حال عقب‌نشینی و فرار بودند و عسائیل به دنبال ابنر دوید، اما او توقف نمی‌کرد. ابنر به او گفت، ببین بچه، برگرد، به خانه‌ات برگرد، این کار را نکن.

و آن مرد همچنان به دنبال او می‌آمد و ابنر او را کشت. یوآب هرگز فراموش نکرده است. بعداً، وقتی داوود از این ماجرا باخبر شد، گفت: «من و پادشاهی من تا ابد در برابر خداوند از خون ابنر، پسر نیر، بی‌گناه هستیم.»

باشد که این بلا بر سر یوآب و تمام خاندان پدرش نازل شود. این چیزی است که اینجا در جریان است. در مورد سردار دیگر چطور؟ ابشالوم توسط قبیله یهودا به عنوان پادشاه تاجگذاری شد.

و یهودا، عماسا، پسر عموی یوآب، را سردار خود ساخته است. اکنون ابشالوم مرده است. او به دست یوآب کشته شد.

دوباره، این داستان را یادتان هست؟ من تازه باورم شد که کتاب مقدس از چنین اثر ادبی فوق‌العاده‌ای الهام گرفته شده است. به ما گفته شده، کتاب مقدس می‌گوید، من باور دارم، ابشالوم ۱۸ پوند مو داشته است. این مرد پرمو است.

گمان می‌کنم که او به این موضوع خیلی افتخار می‌کرد. و در آن نبرد آخر، وقتی داوود به سربازانش گفت، ابشالوم را نکشید، ابشالوم را نکشید. ابشالوم سوار بر قاطرش از جنگل عبور می‌کرد و موهایش به درخت گیر کرد و قاطر به راهش ادامه داد.

و او آنجا آویزان است. کسی به سمت یوآب می‌دود. هی، ابشالوم به آن درخت آویزان است.

یوآب می‌گوید، آیا او را کشتی؟ او را بکش؟ نه، پادشاه گفت این کار را نکن. یوآب رفت و او را کشت. و خبر به داوود رسید.

او کاملاً نابود شده بود. دوباره، فکر می‌کنم، ما در شب اولمان در مورد ناتوانی دیوید در قاطع بودن در مورد خانواده‌اش صحبت کردیم. او کاملاً ویران شده بود.

او گریه می‌کند، گریه می‌کند. و سربازان همگی عادل هستند. آنها در یک نبرد پیروز شده‌اند. و یوآب نزد او می‌آید و می‌گوید، ببین، اگر به آنجا نروی و در دروازه ننشینی و از سربازان پیروز خود استقبال نکنی، تا شب ارتشی نخواهی داشت.

این یوآب است. این داوود است. او، ابشالوم، ابشالوم، پسر، کاش برای تو مرده بودم.

او یک یاغی است، داوود. او یک یاغی است، خدایا. کاش برای تو مرده بودم.

بنابراین، ارتش شورش شکست خورد. حالا چه اتفاقی قرار است بیفتد؟ آیا یهودا قرار است از ما دور بماند؟ آیا قرار است آنها بازگردانده شوند؟ قبایل شمالی می‌گویند، بله، بله، او پادشاه ماست، ما با او خواهیم رفت. در مورد یهودا چطور؟ بنابراین، داوود می‌گوید، به بزرگان یهودا بگویید، چرا باید آخرین کسی باشید که پادشاه را به خانه‌اش برمی‌گردانید، در حالی که کلام تمام اسرائیل، به یاد داشته باشید، تمام اسرائیل قبایل شمالی را توصیف می‌کند، به پادشاه رسیده است؟ شما برادران من هستید، و شما استخوان و گوشت من هستید.

پس چرا باید آخرین کسی باشی که پادشاه را برمی‌گرداند؟ و به عماسا بگو، مگر تو استخوان و گوشت من نیستی؟ خدایا، با من چنین کن، و مهم‌تر از آن، اگر از این پس تو فرمانده لشکر من نباشی، به جای یوآب، یوآب که پسر ابشالوم را برحمانه کشت. عماسا، چه کسی می‌تواند یهودا را به من بازگرداند؟

و او، این عماسا است، دل تمام مردان یهودا را مانند یک مرد به خود جلب کرد تا آنها به پادشاه پیام بفرستند که تو و همه خدمتگزارانت را برگردانید. بنابراین، پادشاه به اردن بازگشت و یهودا به جلجال آمد تا به استقبال پادشاه برود و پادشاه را از اردن عبور دهد. بنابراین، این مرد شمای از شمال، از بنیامین، یکی از خاندان شائول است که سعی کرد برخی از قبایل شمالی را از آنجا دور کند.

و داوود به عماسا خبر می‌دهد که ارتش را جمع کند و به دنبالش برود. خب، عماسا تعلل می‌کند. ما دقیقاً نمی‌دانیم آنجا چه خبر است.

و بنابراین، داوود به ابیشای، برادر یوآب، می‌گوید: «بسیار خب، تو ارتش را بردار و برو و قبل از اینکه شمای کل پادشاهی شمالی را تصرف کند، سریع او را بگیر.» نه یوآب، ابیشای، برادر یوآب. عماسا چند روز دیرتر از راه می‌رسد.

وقتی آنها به سنگ بزرگی که در جبعون است رسیدند، عماسا به استقبال آنها آمد. یوآب لباس سریازی پوشیده بود. او دیگر سردار نیست.

او فقط یک سریاز است. روی آن کمربندی با شمشیری در غلاف، بر ران او بسته شده بود. همین که جلو رفت، شمشیر از غلاف افتاد.

حالا، چه به معنی افتادن روی زمین باشد و چه به معنی افتادن در دستش، فکر می‌کنم دومی باشد. یوآب از عماسا پرسید که آیا حالت خوب است، برادرم. یادت باشد، او پسرعموی درجه یک است. یوآب با دست راستش ریش عماسا را گرفت تا او را ببوسد.

اما عماسا متوجه نشد که شمشیر در دست یوآب است، بنابراین یوآب با آن به شکم او زد. به نظر می‌رسد که این نقطه، نقطه مورد علاقه او برای کشتن مردم بود.

او بدون اینکه ضربه دومی بزند، احشایش را روی زمین ریخت و مُرد. این همان چیزی است که ما اینجا در کتاب پادشاهان در مورد آن صحبت می‌کنیم، کاری که او با دو فرمانده ارتش اسرائیل، عرب ابنر، پسر نیر، و عماسا، پسر یافت، انجام داد.

سپس می‌گوید، با پسران برزلائی جلعادی مهربانی کنید. برزلائی در طول شورش ابشالوم که در حال فرار بودند، به آنها غذا داد. و به یاد داشته باشید، شمعی، پسر جیراه، بنیامینی اهل باخاروم، با شماست، که در روزی که به محنایم رفتیم، مرا به تلخی نفرین کرد.

بله، وقتی داوود داشت فرار می‌کرد، آن لحظه‌ی سرنوشت‌ساز، از شهر بیرون برو، ابشالوم دارد می‌آید. یکی از اعضای خانواده‌ی شائول به نام شمعی، پسر جریح، آمد. و همینطور که می‌آمد، مدام فحش می‌داد.

او به داوود، به همه‌ی خدمتگزاران داوود پادشاه، به همه‌ی قوم و به همه‌ی مردان قدرتمندی که در دست راست و چپش بودند، سنگ پرتاب کرد. منظورم این است که او حتماً مرد سریعی با سنگ بوده است. شمعی در حالی که نفرین می‌کرد، گفت: «برو بیرون، برو بیرون، ای مرد خونریز، ای مرد بی‌ارزش».

خداوند انتقام تمام خون خاندان شائول را که به جایشان سلطنت کرده‌ای از تو گرفته است. و خداوند سلطنت را به دست پسر، ابشالوم، داده است. بین، شر تو بر توست، زیرا تو مردی خونریز هستی.

سپس ابیشای، برادر یوآب، پسر صرویه، از پادشاه پرسید که چرا این سگ مرده باید به سرورم، پادشاه دشنام دهد. اجازه دهید بروم و سرش را از تنش جدا کنم. پادشاه گفت، اگر او به خاطر اینکه خداوند به او گفته است داوود را دشنام دهد، مرا با شما چه کار است؟ پس چه کسی خواهد گفت، چرا این مرد را کشتید؟ باز هم، من اینجا مجذوب داوود هستم. خب، ممکن است از جانب خداوند باشد.

شاید، و دوباره، این بتشیع و اوریا و تمام آن تراژدی در ذهن اوست. شاید، شاید، این کار خداوند است. به او دست نزن، به او دست نزن.

و بعد وقتی دارند برمی‌گردند، شمعی بیرون می‌آید، اوه، شیرینی و نور. ما این کار را نخواهیم کرد. ببخشید که آن حرف‌ها را زدم، دیوید. و بنابراین، ابیشای می‌گوید، آره، باشه.

او که از جانب خداوند سخن نمی‌گفت، مگر نه؟ بگذارید بروم و او را بیاورم. داوود گفت، ای پسران صرویه، مرا با شما چه کار است که امروز دشمن من باشید؟ آیا امروز کسی در اسرائیل کشته خواهد شد؟ آیا من نمی‌دانم که امروز پادشاه اسرائیل هستم؟ قرار نیست در این روز، اولین روز بازگشت من به تخت سلطنت، خونریزی داشته باشیم. او تازه از رودخانه عبور کرده و به اورشلیم رسیده است.

ما خونریزی نخواهیم داشت. اما حالا، او می‌گوید، من به او به خداوند قسم خوردم که تو را با شمشیر نخواهم کشت. اما حالا، او را بی‌گناه ندانید.

تو مرد خردمندی هستی و می‌دانی با او چه کنی. سر خاکستری‌اش را در خون به گور بسپار. وای، وای

این داوودی نیست که ما دوست داریم ببینیم. این داوودی نیست که وقتی شمعی می‌آید مهربان باشد. حالا بگذارید از شما پرسیم، در مورد این چطور؟ یادتان هست فصل اول در مورد وضعیت داوود چه گفت؟ او کاملاً واضح است که از درجه‌ای از زوال عقل رنج می‌برد.

خب، کلمه «ما» وقتی پیرتر می‌شویم چیست؟ مگر نه این است که در روزهای خوبمان، به کارهایی که در گذشته با ما شده است فکر نمی‌کنیم؟ تا وقتی روزهای بد از راه می‌رسند، دیگر آنجا نباشند که دوباره ظاهر شوند. باز هم، این زیبایی کتاب مقدس است. قهرمانانش را تطهیر نمی‌کند.

این آنها را با تمام خوبی‌ها و شکوهشان به ما نشان می‌دهد. اما همچنین آنها را با تمام ضعف‌ها و شکست‌هایشان به ما نشان می‌دهد. بنابراین، دوباره می‌گوییم، مسئله این است که من اجازه می‌دهم چه چیزی در دلم بنشیند؟ چه چیزی را پرورش می‌دهم؟ حال، به خصوص در مورد یوآب، آیا این سزاوار است؟ مطمئناً همینطور است.

همان چیزی که داوود می‌گوید. او خائنانه این دو مرد شریف را کشت. او با آنها در صلح رفتار کرد، انگار که در جنگ است.

نکته‌ی جالبی است. این یک قتل بود. این یک نبرد نبود.

این قتل بود. اما سوال من این است که پس چرا صبر کردی، دیوید، و بار این را به دوش پسرت سلیمان انداختی؟ و باز هم، باید فکر کنم که چیزهایی در طول سال‌ها در روح دیوید می‌جوشید. حالا، وقتی دیگر کنترل زیادی بر قوای ذهنی‌اش ندارد، آنها از بین می‌روند. اینها دارند می‌آیند.

خب، در مورد شمای چطور؟ اگر بتوانیم بگوییم که بله، از یک جهت بسیار مهم، آنچه برای یوآب اتفاق افتاد سزاوار بود، در مورد شمای چطور؟ آیا این سزاوار بود؟ شمای چه کار کرد؟ او چه کسی را نفرین کرد؟ مسیح خداوند. مسیح خداوند. این فقط یک فرد معمولی نبود.

این کسی بود که خداوند او را قرار داده بود. و یادتان هست که داوود از انجام کاری با شائول خودداری کرد؟ من دستم را روی مسیح خداوند دراز نخواهم کرد. حالا، این چه ربطی به ما دارد؟ دنی مدام از من می‌پرسد، همانطور که به سرودهای مذهبی فکر می‌کند، نکته‌ی اصلی چیست؟ این چه ربطی به ما دارد؟ اگر مرگ شمای در واقع به این دلیل است که او مسیح خداوند را نفرین کرده است، این چه ربطی به ما دارد؟ اول از همه، این به نگرش ما نسبت به عیسی مربوط می‌شود.

شما می‌گویید، خب، من هرگز عیسی را نفرین نمی‌کنم. من این را درک می‌کنم. من موافقم.

اما هنوز هم در اعماق قلبم این سوال مطرح است که آیا آنطور که شایسته‌ی اوست به او احترام می‌گذارم؟ اما دوم، من در مورد شما نمی‌دانم، اما می‌دانم که بعضی جاها، برای ناهار یکشنبه، واعظ کبابی دارند. واعظ برگزیده‌ی خداوند است. او ممکن است از آنچه ما دوست داریم، بسیار دور باشد، اما شما با برگزیده‌ی خداوند، سرسری، سبک یا مخرب رفتار نمی‌کنید.

فکر می‌کنم این درس بزرگی برای ماست. چطور از مسیح خداوند صحبت کنیم؟ و فکر نمی‌کنم فقط باید یک واعظ باشد. فکر می‌کنم به نحوه برخورد ما با یکدیگر هم مربوط می‌شود.

به معنای واقعی، به این معنی که همه ما کاهن هستیم. همه ما مسح شده خداوند هستیم. چقدر راحت، چقدر راحت یکدیگر را نابود می‌کنیم.

اوه، نه رو در رو با هم. نه، نه. اما یواشکی و مخفیانه.

فقط همین، آنها باید آنها را از زانو قطع کنند، آنها را تا سطح ما پایین بیاورند. بنابراین، از آن موضوع ناراحت کننده صرف نظر می کنیم و به سراغ موضوع بعدی می رویم.

ادونیا، پسر حجی، نزد بتشیع، مادر سلیمان، رفت. بتشیع از او پرسید: «آیا با صلح آمده‌ای؟» سلیمان پاسخ داد: «داد». بله، با صلح «سپس افزود»: «می‌خواهم چیزی به تو بگویم»

او پاسخ داد: «می‌توانی این را بگویی. همانطور که می‌دانی، پادشاهی از آن من بود. آه، تمام اسرائیل مرا پادشاه خود می‌دانستند»

اما اوضاع تغییر کرد و پادشاه به برادرم پیوست، زیرا این از جانب خداوند به او رسیده بود. او، چه خوب

حالا یک درخواست از تو دارم. رد نکن. مگر کتاب مقدس عالی نیست؟ می‌توانی آن را انجام دهی، گفت

بنابراین، او ادامه داد، لطفاً از پادشاه سلیمان پرسید. او درخواست شما را رد نخواهد کرد. حالا می‌دانیم که چرا او به بتشیع رفت

اینکه ابیشک شونمیه را به عنوان همسر به من بدهد. حالا سوال من این است که درخواست سلیمان در اینجا چه چیزی را در مورد ادونیا و شخصیت او برای ما تأیید می‌کند؟ حيله گر. حيله گر، بله

حيله گر، خوبه. يه کلمه ديگه هم دارم. خنگ.

آیا او پیامدهای ازدواج با دختری که آخرین ساعات را با داوود گذرانده است را درک نمی‌کند؟ چرا نباید این را درک کند؟ یادتان هست که به ما گفته شد داوود چه کارهایی را انجام نداده است؟ داوود با ادونیا چه نکرد؟ او هرگز به او دست نزد. او هرگز، هرگز آن پسر را به راه راست هدایت نکرد. او هرگز از او نپرسید، چرا این کار را می‌کنی؟ پس اگر من آن را می‌خواهم، ایده خوبی است

همچنین، همانطور که مایک گفت، نوعی حيله گری، باشه، باشه، را القا می‌کند. اگر بتوانم آخرین همسر دیوید را به عنوان همسر خود انتخاب کنم، پس. حالا، باید فکر کنم بتشیع هم اینجا خیلی خوب از آب درنیامده است

بتشیع پاسخ داد: «بسیار خوب، من از طرف تو با پادشاه صحبت خواهم کرد. یا او از آنچه ما تصور می‌کنیم موذی‌تر است؟ آیا او پیامدهای این اقدام و نحوه واکنش سلیمان به آن را درک می‌کند؟ حرمسراها مکان‌هایی با دسیسه‌های وحشتناک بودند که در آنها تمام زندگی یک زن در فرزندانش خلاصه می‌شد. و دسیسه‌های «بین این زنان، داستان‌هایی است که امروزه می‌توانید در حرمسراهای عربستان بشنوید»

بنابراین او ممکن است خیلی خوب بداند که چه می‌کند و پیامدهای خواسته‌ی ادونیا چیست. اما این چه ربطی به من و شما دارد؟ اعمال ادونیا چه ربطی به من و شما دارد؟ فکر می‌کنم می‌گویند که در مورد پیامدهای برخی از درخواست‌هایتان فکر کنید. درخواست از خدا، درخواست از دیگران

واقعاً چه می‌پرسی؟ چون باز هم، این چیزها از شخصیت ما، از آنچه هستیم، ناشی می‌شود. بنابراین، بتشیع نزد سلیمان پادشاه رفت تا از طرف ادونیا با او صحبت کند. پادشاه برای ملاقات با او برخاست، به او تعظیم کرد، بر تخت خود نشست، و دستور داد تختی برای مادر پادشاه بیاورند

«او در دست راستش نشست. این موضوع مهمی است. او گفت: «یک درخواست کوچک از تو دارم»

«پادشاه پاسخ داد:» دست رد به سینه‌ام نزن» «بگو مادرم. من دست رد به سینه‌ات نمی‌زنم»

بگذار ابیشک شونمی به برادرت ادونیا داده شود. کبوم! چرا ابیشک شونمی را برای ادونیا درخواست می‌کنی؟ بهتر است پادشاهی را برای او درخواست کنی. هر چه باشد، او برادر بزرگتر من است

بله، برای او و برای ابیاتار، کاهن و یوآب، پسر زریا. بنابراین، من می‌گویم، یا او یک فرد نسبتاً کم‌نور است، یا شاید می‌دانست که این ماجرا چگونه پیش خواهد رفت. حال دوباره، به یاد داشته باشید، سلیمان در ابتدا، در پایان فصل اول، با ادونیا بسیار سخاوتمند بود.

اگر شایسته باشی، حتی یک تار مو از سرت هم کم نخواهد شد. شاید رقیب اصلی من باشی، اما من تو را نخواهم کشت. دقیقاً، دقیقاً.

و من فقط باید دوباره احساس کنم که ادونیا فردی کاملاً خودخواه است و نمی‌تواند این را از ذهنش بیرون کند که روی لبه تیغ زندگی می‌کند. و دوباره، به خودم فکر می‌کنم. در مورد روابط من با خدا و دیگران چگونه؟ آیا آنها از قلبی پاک، اشتیاقی خالص برای راه خدا، و از طریقی واقعاً تسلیم‌شده سرچشمه می‌گیرند؟ پادشاه سلیمان به خداوند سوگند یاد کرد که اگر ادونیا با جان خود بهای آن درخواست را نپردازد، خدا با او برخورد کند، هرچند شدید.

من فکر می‌کنم سلیمان هر آرزویی هم که داشت، حالا می‌داند که ادونیا تسلیم نخواهد شد. او تمام عمرش را صرف نقشه کشیدن برای پس گرفتن پادشاهی خواهد کرد. این وضعیت، شرایط مناسبی نیست.

بنابراین، او به بنایا، پسر یهویداع، دستور داد و او ادونیا را کشت و او مُرد. بنایا جلاد تمام این سرزمین است. او قرار است فرمانده شود و قرار است فرمانده باقی بماند.

اما ببین، ابیاتار، این ادونیا است، خطر اصلی، درست زیر پای او یوآب و ابیاتار هستند. یوآب کشته خواهد شد. ابیاتار کشته نخواهد شد.

چرا که نه؟ او کاهنی از جانب خداوند بود. این مسح‌شده‌ی خداوند است. سلیمان یک آدمک نیست.

فکر می‌کنم مسئله‌ی دیگری هم وجود دارد، اینکه توطئه‌گران اصلی اینجا هستند. به نوعی می‌توان گفت که هر دوی این افراد خودکشی کرده‌اند. ادونیا، با این درخواست احمقانه

یوآب با خون گناهی که بر گردنش بود. بنابراین، آنچه این می‌گوید این است که این افراد در درجه اول به دلیل رقیب بودن کشته نشده‌اند. اگر چنین بود، پس ابیاتار نیز باید می‌رفت.

بنابراین، اینطور نیست. علیرغم آنچه بسیاری از مفسران می‌گویند، این صرفاً به این معنی نیست که برنده بازنده‌ها را از میدان به در می‌کند. این افراد، به معنای واقعی کلمه، خودشان این بلا را سر خودشان آوردند. ابیاتار هیچ کاری نکرد که خودش را گناهکار جلوه دهد، جز اینکه عضوی از گروه بازنده بود.

و او مسح‌شده‌ی خداوند است. بنابراین، باز هم، چیزی که همه اینها به من می‌گوید این است که سلیمان و شما از من خواهید شنید، من هم سلیمان را کاملاً پاک نخواهم کرد، اما در این مرحله، فکر می‌کنم سلیمان با ایمان و خردمندی عمل می‌کند. بنابراین، از طریق آیه ۳۳، به آیه ۳۳ نگاه کنید.

باشد که گناه خون آنها، ابنر و عماسا، تا ابد بر سر یوآب و فرزندانش باشد، اما بر داوود و فرزندانش خاندانش و تختش، آرامش ابدی خداوند باد. باز هم، باید در عهد عتیق، تأثیر اجتناب‌ناپذیر خونریزی را تشخیص دهیم. شما مستقیماً به فصل نهم پیدایش برمی‌گردید، زمانی که خدا به نوح دستورالعمل می‌دهد.

و او می‌گوید، کسی که خون می‌ریزد، خونش باید ریخته شود. این معجزه زندگی در تصویر خداست، همانطور که توسط خون نشان داده شده است. و باید با خون ریخته شده برخورد شود.

و بنابراین، دوباره، به نظر من، همه اینها مستقیماً به عهد جدید اشاره دارد. عیسی فقط نمرد. عیسی خون خود را ریخت.

و بنابراین، در اینجا، یوآب خون بی‌گناهی را ریخته است، و باید تاوان آن پرداخت شود. سپس، پادشاه شمی را احضار کرد. باز هم، این داستان بسیار جذاب است.

او به او گفت که در اورشلیم خانه‌ای بسازد و در آنجا زندگی کند، اما به جای دیگری نرود. روزی که آنجا را ترک کنی و از وادی قدرون عبور کنی، می‌توانی مطمئن باشی که خواهی مرد. خونت به گردن خودت خواهد بود.

شمی به پادشاه پاسخ داد: «آنچه می‌گویند نیکوست. بنده‌ات چنانکه سرورم پادشاه فرموده است، انجام خواهم داد.» شمی مدت زیادی در اورشلیم ماند.

ماکه، پادشاه جت، فرار کردند و به شمی گفته شد که غلامان تو در جت هستند. خب، او چه کار می‌کند؟ هوم، نمی‌دانم. حالا ببینیم چه می‌شود. من گفتم اینجا می‌مانم، پادشاه گفت که خواهم مرد، و فکر می‌کنم با آن افراد خداحافظی خواهم کرد.

اوه، او چه کار کرد؟ او بر الاغ خود نشست و به دنبال بردگانش به جت رفت و نزد اخیش رفت. بنابراین شمی رفت و بردگان را به جت آورد. این چه چیزی را در مورد شخصیت شمی به ما می‌گوید؟ او حافظه ضعیفی دارد.

بله، او حافظه‌ی ضعیفی دارد. به توصیف او وقتی که داوود به تبعید می‌رود فکر کنید. داریم درباره‌ی چه جور آدمی صحبت می‌کنیم؟ مگر آن موقع که در منجنیق صومعه گیر کرده بود اینطور نبود؟ بله، مردی که خیلی زود از کوره در می‌رود.

مردی که عجولانه عمل می‌کند، مردی که عجول است. و من باید از خودم بپرسم، آیا سلیمان وقتی محدودیت‌هایی برایش تعیین کرد، این را می‌دانست؟ آیا سلیمان می‌دانست روزی فرا خواهد رسید که فتیله شمی روشن می‌شود و او از کوره در می‌رود؟ نمی‌دانم. سلیمان آدم عاقلی است. اما باز هم مشکل اینجاست.

همانطور که در مورد هر سه شخصیت دیده‌ایم، بارها و بارها، شخصیت، سرنوشت است. در هر مورد، به نظر می‌رسد که در نهایت، سرنوشت آنها چه کسی بوده است. در این دو مورد، سرنوشت در نهایت رقم می‌خورد.

در مورد یوآب، این در مسیر است. یوآبی که قرار نیست جایش را کس دیگری بگیرد. من قرار است دست راست داوود باشم، نه هیچ کس دیگری.

و من گمان می‌کنم که حمایت او از ادونیا هم در همین راستا بوده است. آیا ادونیا راحت‌تر قابل دستکاری خواهد بود؟ نمی‌دانم، اما خب، این که هست. هیچ‌کس نمی‌تواند سر راه من قرار بگیرد.

من به میل خودم عمل می‌کنم، و چون آن را می‌خواهم، خوب است. بینگو. انفجاری، عجولانه

و بنابراین، من می‌گویم، به معنای واقعی، شخصیت، سرنوشت است. شخصیت شما چیست؟ نوح و پطرس آن لیست را به ما دادند. و من نمی‌توانم آن را برای شما نقل کنم، اما استقامت، صبر به بار می‌آورد.

صبر، امید می‌آورد، و همه اینها به شخصیت می‌افزاید. شما چه شخصیتی می‌سازید؟ من چه شخصیتی می‌سازم؟ مردم اغلب از من می‌پرسند، خب، چه نوع خدایی قلب فرعون را سخت می‌کند؟ خدا هیچ کاری را برخلاف میل فرعون با او انجام نداد.

فرعون مرد خوبی نبود. فرعون آنجا روی تختش ننشسته بود و نمی‌گفت، می‌دانید، من فقط برای آن عبرانیان خیلی متاسفم. ما واقعاً باید آنها را رها کنیم، و آنها نباید زندگی برده‌وار داشته باشند.

نه، این مردی است که تمام عمرش به او یاد داده‌اند که من خدا هستم و هر کاری که بخواهم انجام می‌دهم. خب، تو به اندازه کافی این فکر را می‌کنی و نمی‌توانی چیز دیگری را انتخاب کنی. نمی‌توانی برخلاف کاری که می‌خواهی انجام دهی، عمل کنی.

حالا، من اینجا با افرادی صحبت می‌کنم که در دهه‌های ۵۰، ۶۰، ۷۰ و غیره عمرشان هستند. ممکن است افرادی جوان‌تر هم روی صفحه نمایش تماشا کنند، اما من به همه ما می‌گویم، من چه شخصیتی می‌سازم؟ شما چه شخصیتی می‌سازید؟ اما به همین ترتیب، چون ما خدای قادر مطلق را می‌شناسیم، شخصیت می‌تواند در رابطه با سرنوشت ما خنثی شود. بله، این چیزی است که من از خودم ساخته‌ام.

اما خدا را شکر، ما خدایی را می‌شناسیم که می‌تواند نجات دهد. ما خدایی را می‌شناسیم که می‌تواند آن‌گور را تغییر دهد، حتی در طول ۵۰، ۶۰، ۷۰ سال.

خدا را شکر. خدا را شکر. لازم نیست سرنوشت من آنطور شود که ادونیا، یوآب یا شومای شدند.

بله، خانم. اممم، شخصیت. بله.

من کمی گیج شده‌ام که این دقیقاً به چه معناست. منظوری این است که، امم، آیا شخصیت، مجموع کل انتخاب‌هایی است که ما انجام داده‌ایم؟ تا حد زیادی. نمی‌دانم افراد آنلاین می‌توانند این را بشنوند یا نه.

آیا شخصیت، حاصل جمع تمام انتخاب‌هایی است که تاکنون کرده‌ایم؟ و پاسخ من تا حد زیادی مثبت است. اگر من تصمیم بگیرم که خویشن‌دار باشم و بارها و بارها راهم را انتخاب کنم، خودم را به چنین شخصی تبدیل می‌کنم. پس، بله.

و بنابراین اینجاست که، وقتی رستگاری از راه می‌رسد، می‌توانیم شروع به ایجاد آبخار دیگری از انتخاب‌ها کنیم که ما را به جای درست هدایت می‌کند. دقیقاً، دقیقاً. وقتی رستگاری از راه می‌رسد، می‌توانیم شروع به ایجاد آبخار دیگری از انتخاب‌ها کنیم که ما را به جای متفاوتی می‌برد.

کاملاً، کاملاً. بنابراین، سوال من، سوال شما، این است که آیا می‌خواهم همان کسی باشم که در حال تبدیل شدن به آن هستم؟ یا خدا دیدگاه متفاوتی دارد؟

بیایید دعا کنیم.

پدر آسمانی عزیز، از تو سپاسگزارم. از حقیقت کلامت سپاسگزارم. از تو سپاسگزارم برای روشنی و قدرت آن. پروردگارا، از تو سپاسگزارم برای درس‌هایی که باید آموخت و حقایقی که باید جذب شوند.

، اما بیش از این، خیلی بیشتر از این، از تو به خاطر چهره‌ای که در صفحات آن به ما نشان می‌دهی
سپاسگزارم. سپاسگزارم، عیسی. به نام تو، آمین.